

در خاک پاک

-۴-

مزارسید علی هجویری صاحب کشف المحجوب در لاهور است ، ظاهراً اینجا خانقاه او بوده و در همانجا دفن شده و بر طبق شعری که بر بالای مزار نوشته شده ، فوت او باید در سال ۴۶۵ هـ (= ۱۰۷۲ م) اتفاق افتاده باشد :

چونکه سردار ملك معنی بود سال وصلش بر آید از « اسرار »
مردم لاهور به این پیرو علاقه خاصی دارند . زیارت ما ازین قبر هنگام غروب صورت گرفت .
انبوه کثیری از مردم در اطراف ضریح سبزرنگ مزار او گرد آمده بودند و شعر و حدیث می خواندند .

برابر در ورودی مزار بیش از هشت دیک بزرگ مملو از پلو نهاده شده بود ، این دیگها هر کدام به اندازه يك خمره است و سر آن نیز بسیار تنگ ساخته شده بطوریکه بیش از يك کفگیر به آن داخل نمیشود . مقدار زیادی برنج در آن دم میکنند که به عنوان نذر و خیرات درین خانقاه تقسیم میشود . فقیروغنی هر کدام برای تبرک بشقایی پلو بدست می آورند ، آنقدر بی ریا و صمیمانه تقسیم میشود که گوئی خاطرات شیخ صفی و پذیرائیهای او در خانقاه اردبیل دوباره زنده شده است . بیشتر شبها درین خانقاه ازین خبرها هست و گاهی مراسم قوالی نیز در آنجا انجام میشود .

قوالی یکی از هنرهای ظریفه دراماتیک پاکستان و هند است . جای آن دارد که دکتر فروغ رئیس دانشکده هنرهای دراماتیک فیلمهایی ازین قوالی را برای دانشجویان خود درخواست کند و نشان دهد ، ارزش آن دارد که این فیلمها در تلویزیون هم نمایش داده شود . من يك برنامه قوالی را در تلویزیون راولپندی دیدم . درست قریب یکساعت ، چند تن مردان نوازنده و خواننده زدند و خواندند . اینان آنقدر در فن بیان (دکلاماسیون) تسلط دارند که بیننده کمتر خسته میشود . بیشتر اشعار امیر خسرو دهلوی و جامی و گاهگاهی نیز اشعار اردو می خوانند . اشارات دست و چشم و ابرو و حالات هر قوال آنقدر رسا و گیراست که تأثیر شعر را چند برابر می کند .

هنگام بازگشت از مزار هجویری ، آقای اکرم شاه استاد دانشگاه لاهور اصرار کرد که يك چائی در خانه او - و در واقع در حجره او - صرف کنیم : دانشگاه تعدادی اطاق در محوطه خود دارد که در اختیار استادان جوان و مجرد خود میگذارد ، و این اطاقها در حکم همان حجره های مدارس قدیمه خودمان هستند . این استادان چندان درین حجره ها بیتوته می کنند تا کم نوبت آنان برسد و از خانه های ساخته شده دانشگاهی که در محوطه جدید دانشگاه (کمپوس) بنا خواهد شد با آنان تعلق بگیرد . دکتر اکرم شاه چند بار تقاضا کرده بود ولی

هنوز به دریافت خانه موفق نشده بود . درادخل حجره ، پس از آنکه چائی سبز مخصوص پاکستان صرف شد ، کتاب کشف المحجوب را که درطاقچهٔ اطاق بود برداشتم تا بیاد هجویری سطوری چند از آن بخوانم . من گفتم تقالی بزیم که اگر اکرم شاه امسال تقاضای دریافت خانه ازدانشگاه لاهور بکنند آیا به او خواهند داد یا نه ؟ کتاب را باز کردیم ، این داستان آمد : « ... گویندکی (که) اندر وقت بومسلم مروزی ، درویشی بی گناه را بتهمت دزدی بگرفتند و به چهارطاق مرو بازداشتند ، چون شب اندر آمد ، بومسلم پیغمبر (ع) را بخواب دید که وی را گفت : یا با مسلم ، مرا خداوند بتو فرستادست که دوستی از دوستان من بی جرمی اندر زندان تست ، بر خیز و ویرا بیرون آر . بومسلم از خواب بجهت و سروپای برهنه به درزندان دوید و بفرمود تا دربکشاند و آن درویش را بیرون آورد واز وی عذرخواست و گفت حاجتی بخواه . درویش گفت : ایها الامیر ، کسی که او خداوندی داردکی چنین به نیم شبان بومسلم را سروپا برهنه از بستر گرم برانگیزد و بفرستد تا او را از بلاها برهاند ، روا باشد که او از دیگری سؤال کند و حاجت خواهد ؟ بومسلم گریان گشت و درویش برفت . ۱ .

به دکتر اکرم شاه گفتم اگر مرید هجویری هستی جواب خودت را یافتی ! اکرم شاه بیاد این گفتگوها ، غزلی را که تازه ساخته بود بیادگار نوشت و به من داد و عیناً درینجا چاپ میشود . ۲ .

شمع دل

خوابیده جهان یکسر، وقت است که بر خیزم	افسانهٔ شب تاکی، این رنج و تعب تاکی؟
با ظلمت شب خواهم چون صبح در آویزم	دل مانده و من تنها در عرصهٔ حسرتها
با لشکر غم باید بر خیزم و بستیزم	اندر نظرم هر خار مانند گل است آری
در هر نفسی باری گل گویم و گل ریزم	چون سروم و آزادم از خشک و تر عالم
نی حسرت فروردین ، نی محنت پائیزم	اندیشهٔ تا بانم همپایهٔ خورشید است
هر چند که در ظاهر چون ذرهٔ ناچیزم	حاصل نبود از عشق جز محنت و رسوائی
زان روی نمی تابم ، زین نیز نپرهیزم	

تاجان بودم روشن، «اکرام» ز شمع دل

با تیرگی و ظلمت يك لحظه نیامیزم

در لاهور خصوصاً کتابهای خطی فارسی چه در خانواده‌ها و چه در موزه و کتابخانه‌های

۱- کشف المحجوب ص ۴۶۸

دکتر اکرام شاه متخلص به اکرام در زیر شعر خود این سطور را نوشته بود که بیادگار لطف او نقل میشود :

۲ - تقدیم به دانشمند محترم و شاعر گرانمایه ایران و پاکستان آقای دکتر باستانی پاریزی که این روزها مجالس فرهنگی لاهور را صفائی خاص بخشیده اند .

عمومی زیاد است. گلستانی با ۱۱ تصویر مینیاتور رنگی درموزه قلعه شاهی لاهور دیدیم که از شاهکارهای هنری است و جای آن دارد که وزارت فرهنگ و هنر عیناً آنرا کپی و به قول معروف افست کند، منتخب التواریخ بدآونی در همین موزه با تصاویر زیبا خود شاهکار دیگری است. شنیدم ایرج دهقان دوست شاعرمان در امریکا خیال دارد این کتاب را چاپ کند، اگر چنین است، توصیه میکنم از نسخه قلعه شاهی در لاهور غافل نماند. از کتاب های جالب دیگر اخلاق ناصری مورخ به سال ۶۶۶ هـ (۱۲۶۷ م) یعنی زمان مؤلف - البته بعد از تغییر مقدمه آن و تغییر حزب دادن مؤلف آن - نوشته شده و خود شاهکاری است.

دیوان حافظ متعلق به ۸۳۶ هـ (= ۱۴۳۲ م) یعنی ۵۰ سال بعد از مرگ شاعر از منابعی است که حافظ شناسان امثال انجوی شیرازی و پزیمان بختیاری و غیر آنها از آن بی نیاز نخواهند بود. تفسیر بی نقطه ۹۷۹ صفحه‌ای و فرهنگ چاپی متعلق به عصر صفوی متعلق به یکی از کیشیان و پادریان که شاید از نخستین کتابهای چاپی آن عصر باشد از کتب جالب کتابخانه دانشگاه لاهوراند و خود این فرهنگ ارزش آن از بسیاری از نسخ خطی بیشتر است زیرا تنها شامل معانی لغات نیست بلکه ضمن معانی لغات، مطالب تاریخی و اجتماعی نیز دارد. مثلاً در ذیل يك لغت وقتی میخواهد مثالی بیاورد، این جمله را ذکر می کند که در واقع گویای يك حادثه تاریخی در عصر صفوی نیز هست، عبارت اینست: «... اعتمادالدوله شیخ علی خان از آن جهت مدت چند ماه معزول شدست که چون حضرت شاه سلیمان امر میکرد تا ریش بتراشد و شراب بنوشد، آن پیر هرگز قبول نکرد!»

و اینها غیر از کتابهای خطی نفیسی مثل تفسیر زاهدی و تفسیر یعقوب چرخ‌چی و تفسیر آیت الکرسی و اعظ کاشفی و دره الفرید و خلاصه الاخبار و ترجمه تاریخ اعثم کوفی و تاریخ مدینه منوره، و تحفة السلطان و رساله نظم در احوال خلفا و صولت فاروقی، و فتوحات اسلام و مغازی النبی و تاریخ مظفری و چهار گلشن و دستور العمل و بیان واقع نادرشاه و تاریخ سلطانی و فواید صفویه و ریشی نامه و مخزن افغانی و مقامات شیخ حمزه و چنته و چل چله و امثال آنست که در گوشه کتابخانه‌های پاکستان خوابیده و خاک می خورد!

در لاهور برای رفتن به اطراف شهر از انواع وسائل نقلیه استفاده میشود. کثرت جمعیت هر گونه استفاده‌ای را از وسائط قدیم و جدید مجاز ساخته است. اصولاً در شهرهای پاکستان عموماً چنین است: نخست تاکسی‌هایی که تاکسیمتر دارند، دوم اتوبوسها که به وضع وحشت باری از سروبالای آن آدم بالا می‌رود و بهر تکه آهن آن موجودی آویزان است، سوم سه‌چرخه‌هایی که به شکل تاکسی درآمده‌اند و به وضع جالبی بارنگهای تند - خصوصاً سبز - رنگ آمیزی شده‌اند، این سه‌چرخه مرسوم‌ترین وسیله نقلیه شهری است و در هر قدم از خیابانها صدای «قروقر» آن بلند است، صدلی در آن گذاشته‌اند و یکی دو مسافر به راحتی در آن می‌نشینند، وسیله دیگر دوچرخه است که بسیار دایر و مرسوم است و خرد و بزرگ از آن استفاده میکنند. بعد از آن نوبت گاریهایی میرسد که به شتر بسته‌اند و کم و بیش دیده میشود،

درشکه نیز به تعداد زیاد وجود دارد . سقف درشکه‌ها به ترتیب دلکشی ساخته شده ، در گوشه و کنارخیابان حوضهای آب خاص ساخته‌اند که آب تمیز دارد واسپهای درشکه هر گاه تشنه شوند در آنجا بنزین گیری می‌کنند ! و گاهی دست و پای آنها نیز شسته می‌شود . با این مراتب بازارنعلبندان نیز در گوشه و کنارخیابانها دائراست .

درمورد باربری ، کامیونها البته رکن اصلی هستند منتهی در بیابانها و خارج شهر ، امادر داخل شهر ، ارابه‌های سنگینی ازچوب ساخته شده که سبک قدیمی آن کاملاً حفظ شده است و این ارابه‌ها به وسیله يك يا دو گاو تنومند کشیده میشود . این گاوهارا با گاوهای خودمان مقایسه نکنید . نام گاو میش هم به آن نمیتوان داد . نژاد خاصی است ، مثل گاو تنومند و باشکوه و همچون کشتی آرام حرکت میکند و این ارابه درشت و ضخیم را که گوئی بقایای ارابه آریایی‌ها است که از تنگه خیبر به هندسرازیر شده‌اند بدنبال خود میکشد . اما بار آن ارابه اغلب کمتر از يك کامیون متوسط نیست ، من تعدماً کیسه‌های برنجی را که بريك ارابه نهاده بودند شمردم ۶۴ کیسه گونی بزرگ برنج بود و گفتند هر کیسه حدود ۲۵ من وزن دارد . دو گاو قوی به آرامی ازین خیابانهای شلوغ این بارسنگین رامیکشید . مهارهای بی‌امان که از بینی حیوان عبور کرده بود ، راه هر گونه ترمرد و سرکشی را برایش بسته بود . هنوز تا P.i.A. بتواند بار این خادمان بشریت را سبک کند ، قرن‌ها فاصله است .

درمدخل بازار ، به زیارتگاه تازه‌ای برخوردیم . بر روی دیوار آن با خط درشت نستعلیق نوشته بودند : « درگاه شریف حضرت میر ملک ایاز ، رحمه الله علیه ، سپهسالار شهنشاہ سلطان محمدغزنوی ، و بر بالای قبر نوشته بود : « حضرت ملک ایاز سپهسالار محمود غزنوی » . و در آنجا چند تن مشغول شمع روشن کردن و زیارت کردن بودند .
در بنجایک باره من به این فکر افتادم که کامیادترین افراد عالم همین جناب «ایاز» بوده بوده است . کسی که دنیا را بدان گونه سلطانی مثل محمود به اوداده بود ، و آخرت راهم خداوند اینطور به او بخشیده است که بعد از هزار سال مردمان ساده دل نیک اعتقاد پاکستانی بر مزارش شمع روشن میکنند . بر کنار سردر مزار يك بیرق سبز برپا شده بود ، چند تصویر

۱- به يك روایت ، قبر ایاز را در بقعه ارسلان جاذب در سنگ بست مشهد دانسته‌اند (رساله محمود و ایاز احمد سهیلی خوانساری) و وفات او را بسال ۴۴۹ هـ (= ۱۰۵۷ م) ضبط کرده‌اند (لطائف الطوائف ، تصحیح احمد گلچین معانی ص ۲۴۱) . ولی گمان من آنست که بر اثر فقرات آخر غزنویان و انتقال مسعود و سایر امراء به هندوستان و لاهور ، ایاز بن او یماق هم به همان حوالی پراکنده شده باشد . اما میشود احتمال داد که این ایاز غیر از ایاز محمودی است بلکه یا ایاز ملکشاهی است که بدست سلطان محمد بن ملکشاه کشته شد راحة الصدور ص ۱۵۴) و مر بوط به حوالی ۴۹۸ هـ . است ، و یا به احتمال قویتر ، مقبره اتابک ناصرالدین ایاز است که از حاجبان معروف و اتابکان ملکشاه بن محمود ، و غیاث‌الدین محمد بن محمود ، و معزالدین سلیمان بن محمد ، و رکن‌الدین طغرل بن محمد ، امرای آخرین سلجوقی بوده‌است و این همجواری او با ارسلان جاذب که خود از رجال بزرگ عصر غزنوی و سلجوقی است سازگارتر است . (رجوع شود به راحة الصدور ص ۲۵۶ و ۲۶۷ و ۲۷۵ و ۲۸۲) .

کوچک و بزرگ بردیوارها آویخته بودند .

ابوالنجم ایاز ، از غلامانی بود که کارش بدانجا کشید که وقتی سلطان محمود در گذشت به قول بیهقی ، جزء چند نفر معدودی بود که نشستند « و به صوابدید یکدیگر و دریافت وقت را پسر مهتر سلطان ماضی انارالله برهانه امیر ابواحمد محمد را از کوز کانا که بدارالملک نزدیک بود آورده بجای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشانیدند » .^۱ اما وقتی لوای مسعود برادر محمد از اصفهان به نیشابور نزدیک میشد ، به روایت نامه‌ای که خود مسعود به قدرخان نوشته است ، جزء نخستین کسانی که به امیر محمد خیانت کرده و پیش از مسعود آمده‌اند « سرهنگ علی عبدالله و ابوالنجم ایاز و نوشتگین خاصه خادم از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرایی »^۲ . . . « و چون امیرا بدیدند همه نماز بردند و خدمت کردند و بر وی پیادشاهی سلام کردند »^۳.

همه می‌دانند که ایاز غلام برکشیده سلطان محمود و مورد علاقه او بود ، اما بعضی بیخود خواسته‌اند محمود را ازین حرفها تبرئه کنند و به گمان من اینان یا خواسته‌اند اغماض کنند ، یا اینکه مصداق آن ضرب‌المثل معروف رومانی هستند که میگوید « چیزی را که همه دهکده می‌داند ، شوهر نمی‌داند » ! سعدی شیرازی گفته است :

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت	که حسنی ندارد ایاز ای شکفت
گلی را که نه رنگ دارد نه بوی	غریبست سودای بلبل بر او
به محمود گفت این حکایت کسی	بپیچید از اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست	نه برقد و بالای دلجوی اوست ^۴

البته ایاز نبض سلطان را خوب بدست آورده بود ، او اینقدر کف نفس داشت که وقتی صندوق جواهر از شتر می‌افتاد و می‌شکست به جواهر اعتنائی نکند و قدم بقدم دنبال سلطان راه افتد ، یا وقتی سلطان امر میکرد که فلان گوهر را بشکن - هر چند دیگران برای اینکه گوهری از میان نرود کوتاه آمده بودند - اما او فوراً شکست که شکستن فرمان سلطان گناش بیشتر است ، ولی حقیقت اینست که آن حرفهای معمولی مردم هم بی‌حقیقتی نبوده ، « و بوده بوده است چیزی » که این حرفها در دهانها افتاده بود . عوفی در جوامع‌الحکایات گوید وقتی غلامی به نام رامش پیش سلطان محمود آوردند « آن غلام را پیش تخت سلطان بردند و سلطان بر روی اقبال کرد و او را بروی ایاز برکشید » و با این مقدمات حرف بیهقی که از قول سلطان مسعود آن‌هم برای انتخاب ایاز بسمت وزارت نقل میکند بی‌معنی نیست آنجا که گوید « ایاز بس به ناز و عزیز آمده است ، هر چند عطسه پدرماست ، از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده و هیچ تجربت نیفتاده است و وی را »^۵ و نظامی عروضی نیز گوید که « عشقی که سلطان یمین‌الدوله را بر ایاز ترک بوده است معروف است و مشهور ، . . . و او سبز چهره‌ای شیرین بوده است ، متناسب اعضاء و خوش حرکات » . معلوم میشود سلطان سبزه‌پسند بوده ، البته سبزه خط را ، نه چو دیگر

۱- تاریخ بیهقی ص ۱
 ۲- تاریخ بیهقی ص ۸۲
 ۳- زین‌الخبار ص ۱۹۵
 ۴- بوستان ، در عشق و مستی
 ۵- تاریخ بیهقی ص ۲۶۴

حيوان سبزۀ صحرائی را . دليل ديگری که بر «سبزۀ پسندی» سلطان محمود داریم ، برکشیدن يك غلام هندی است با توجه به اینکه

يك سبزۀ بی نمك نبود در دیار هند
مولوی از قول عطار نقل میکند و گوید :

از غزای هند ، پیش آن همام
پس خلیفه اش کرد و بر کرسی نشاند
در غنیمت او فتادش يك غلام
بر سپه بگزیدش و فرزند خواند

این غلام آنقدر خردسال بود که در پیش تخت سلطان :

گریه میکرد اشك میراند او به سوز
از چه گریی ، دولتت شد ناگوار؟
گفت شاه ، اورا ، که ای فیروز روز
فوق افلاکی قرین شهریار

طفلك گفت : حقیقت آنست که مادرم همیشه مرا نفرین میکرد که الهی بدست سلطان محمود اسیر شوی (معلوم میشود که آنروز گاریکی از بزرگترین نفرین های مادران هندی این نفرین بوده است . و ظاهراً چند قرن بعد نادر شاه افشار ، مسیر این نفرین را تغییر داده است)
مولوی اضافه می کند :

گفت كودك گریه ام ز آنست زار
که مرا مادر در آن شهر و دیار
از توام تهدید کردی هر زمان :

پس پدر مر مادرم را در جواب
می نیایی هیچ نفرین دگر
جنگ کردی کاین چه خشمست و عتاب
زین چنین نفرین مهلك سهل تر؟

من ز گفت هر دو حیران گشتمی
تا چه دوزخ خوست محمود ای عجب
در دل افتادی مرا بیم و غمی
که مثل گشته است در ویل و کرب

مادرم کو تا ببیند این زمان
مر مرا بر تخت ، ای شاه جهان!

بهر حال ایاز آنقدر تسلیم بود که حتی وقتی «شبی سلطان در مجلس عشرت ، بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود ... کارد برکشید و بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر ، ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستند و گفت از کجا پیرم؟ گفت : از نیمه . ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگیرد و فرمان بجای آورد و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد ... سلطان از غایت مستی در خواب رفت ، و چون نسیم سحر گاهی برو وزید ، بر تخت پادشاهی از خواب در آمد ، آنچه کرده بود یادش آمد ، ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بود ، سپاه پشیمانی بردل او تاختن آورد ، و خمار عریده بر دماغ او مستولی گشت ، می خفت و می خاست ، و از مهربان و مهربانان کس را زهرۀ آن نبود که پرسیدی سبب چیست ؟»

حاجب علی قریب برای اینکه سادیسم سلطان را اندکی تخفیف دهد ، از عنصری کمک خواست ، عنصری پیش سلطان رفت . بمحض اینکه داخل شد ، سلطان گفت : «می بینی که چه افتاده است ما را ؟ عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است

چه جای به غم نشستن و خاستن است ؟

جای طرب و نشاط و می خواستن است

کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان ... بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد^۱؛

این ایاز که بروایتی همان غلامی است که بیست هزار مثقال نقره از صلۀ فردوسی سهم او شده^۲ ظاهر را چنان آراسته بود که به قول مولوی همیشه چارق و پوستین قبل از بردگی خود را در حجره‌ای آویخته بود که اگر سلطان بر او خشم گرفت به سلطان حالی کند که غیر از این چیزی ندارد و همین‌ها برای ادامه زندگانی او کافی است و بهر حال کارش به آن حد رسیده که سلطان محمود هم درباره او گفت (بروایت مولوی) :

ای ایاز از تو غلامی نور یافت نورت از گردون به بالا بر شافت
حسرت آزادگان شد بندگی بندگی را خود تودادی زندگی

وروایتی هم هست که در مجلسی که فردوسی شاهنامه می‌خواند « بغیر از ایاز خاص و یک خواجه‌سرای ، دیگری را نزد او راه نبودی »^۳.

وقتی هم که محمود خواست به دیدار شیخ ابوالحسن خرقانی رود ، برای آزمایش شیخ « جامۀ خویش را به ایاز درپوشانید ، و ده کنیزک را جامۀ غلامانه دربر کرد ، و خود به حاجبی ایاز ایستاد ، و امتحان را ، روی به صومعه شیخ نهاد . چون از در صومعه درآمدند ، سلام کردند . شیخ جواب داد اما بر نخاست . پس روی به محمود کرد و در ایاز نگریست ۴ . محمود گفت : سلطان را بر نخاستی و این هم دام بود^۵ . شیخ گفت : دام هست اما مرغش او نیست ۶ » .

در جای دیگر هم در مورد ناراحتی سلطان از بیماری ایاز اشاره کرده اند که « ایاز ترکی بود از غلامان [محمود] و محبوب او بود ، و هم رنجور بود - و گویند آن رنجوری ساخته بود ، و او این نازها کردی ، و سلطان ناز او بخردی و فرموده بود که محفۀ او پیش محفۀ سلطان کشیدندی و بهر جا که رفتی دو فرسنگ از پیش فرموده بود که محفۀ او را می کشیدندی ، و دائماً صد دیر و دوست پیک در زحمت بودندی از بیت‌ها و قصیده‌ها و نامها که گفتندی و بر یکدیگر فرستادندی ، و این عظیم بلائی بود در آن رنجوری ایاز ، و در آن رنجوری روزی سلطان بنشسته بود ، و آن کسی که ندیم ایاز بود نامه بیاورد و گفت : ایاز امروزه فلان دبه رسید و پاره‌ای سبکتر بود و تبش نیامد و به حمام رفت و سروتن بشست و به دستوری طبیب دوسه چمچۀ شور با بخورد و شربت بخورد و یک دست شطرنج باخت ، و هم به رخصت طبیب پیشین گاه بخفت و روی سوی دیوار کرد و آهی سرد بر کشید !

سلطان فرمود : آن که نامه بنوشته است و آن کس که املاء کرده است هر یکی را پانصد چوب بزدند ، و گفت : چرا ننوشتی که آه از چه سبب بود ۷ »

- ۱- چهارمقاله ص ۶۹ ۲- مقدمه ادیب الممالک بر شاهنامه صدوازه ۳- مجالس- المومنین ص ۵۹۲ ۴- رندی و نظر بازی شیخ را ببینید ، هر چند بعدها به حساب کرامت او آمده است ۵- معلوم بود که قبلاً گفته بود که شیخ دام حیل و تزویر نهاده است ۶- تاریخ بناکتی از انتشارات انجمن آثار ملی ص ۲۲۵ ۷- آثار گمشده بیهقی ، سعید نفیسی ، مجله مهر ۱۱/۳ ص ۱۱۲۶

ما فکر میکردیم که ترقی و پیشرفت وزیر شهید نامدار ، یعنی حسنک ، بر اثر لیاقت و سواد و کاردانی خود او بوده که به وزارت سلطان محمود رسید و بعد مسعود او را سنگسار و بردار کرد و بیبختی در شاهکار خود ، منظره این سنگسار کردن را بصورت فیلمی جاودانی مجسم نمود ، اما بعدها فهمیدیم که «... الوزیر حسنک ابوالحسن بن محمد العباس از آل میکائیل و خانواده بزرگ و محترم بود و نیشابوری الاصل است ، در طفولیت به خدمت سلطان محمود رسید ، لطافت و لیاقت بیحد داشت ، و صورت و طلعت مرغوب داشت ، از مقربان درگاه سلطان شد ، و سلطان او را از غایت حسن و خوبی عزیز داشت ، و حسنک خوانندی و بدین نام شهرت یافتی » ؛ و اهل معنی این کاف را در آخر نام حسن ، کاف تحسبیب خوانده اند نه تصبیر ، ۲ حالا می فهمیم که چرا سلطان محمود از وزیرش حسنک در برابر تقاضاهای خلیفه پنداد آن دفاع جانانه را کرد و گفت « بدین خلیفه خرف بیاید نبشت که ... اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیر المؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی ؟ وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است ، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم » . ۳. ازین جا شست مخلص خبردار شد که کاسه آسمان هم ترك دارد. به خادم مقبره حرم ایاز گفتم : این يك روپيه را بگیر و چند شمع هم از جانب يك معلم تاریخ بر سر این پربرجق و زیارتگاه اصل و بوته دار ، یعنی « درگاه شریف میرملک ایاز » روشن کن ، که بهر حال گویا نیت چون آب پاک داشت :

زیاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند

به روی آب جای قطره باران نمی ماند

تلویزیون و رادیوی لاهور وقتی خبرهای هواشناسی را اعلام میکند ، علاوه بر درجه سرما گرما - که معمولا همیشه بالای صفر است - ساعت طلوع و غروب خورشید را ظاهراً برای نماز خواندن - و عجیب تر از آن ، ساعت طلوع و افول ماه را هم هر روز اعلام میکند . بنده نمیدانستم که تعیین ساعات طلوع و غروب ماه چه لزومی دارد ، تا وقتی که سرشبی را در باغ شالیمار به گردش گذراندم ، آنوقت فهمیدم که شبهای لاهور ، آنهم در باغ شالیمار ، اگر ماه پر باشد و برچمن ها و حوض های مرمی آن نقره پاشی کند چه معنی میدهد ! شاید هم اعلام طلوع و غروب ماه در لاهور ، برای استفاده از مصداق این دو بیت محلی کرمانی بوده باشد که گوید :

سه چیز در عاشقی رسواگر آیه سگ و همسایه و ماه گر در آیه

به سگ نون می دهم ، همسایه رشوه خدا کاری کنه ابری بر آیه

در باب باغ شالیمار سخن بسیار گفته اند ، يك شهر کوچکی است با دیوارهایی بلند و سرتاسر آن حوض هایی که دیواره و پاشویه آن تمام از مرمر سفید است .

توصیف این باغ از عهد قلم خارج است . از بقایای آثار سلاطین مغولی هند خصوصاً

۲ - حاشیه بحیره ص ۳۷۵

۱ - بحیره ص ۳۷۵ و نسائم الاسحار ص ۴۲ .

۳ - تاریخ بیبختی ص ۱۸۳

شاه جهان است و تاریخ آن مربوط به سوم ربیع الاول ۱۰۵۱ هـ (۱۶۴۱ م) است. وجه تسمیه آنرا خودشان هم نمیدانند. میرزا مهدی خان استرآبادی وقتی از توقف نادر یاد میکند، آنرا باغ « شعله ماه » میخواند و گوید تغییر نام یافته و شلیمار شده، اما حرف ازین وجه تسمیه‌ها بیرون است. معلوم میشود که میرزا مهدی خان هم محو ماهتاب لاهور بوده!

در همین باغ کذائی بود که نادرشاه در محرم ۱۱۵۲ هـ (۱۷۳۹ م) دستور داد که محمدشاه گورکانی پادشاه هند، تاکاخ شلیمار پیاده بیاید و در آنجا قرارداد معروفی را که به عهدنامه شلیمار معروف است امضاء کرد و سطر آخر آن اینست: «... قلعه و شهر لهری بندر باتمام ممالک واقعه در مشرق رود اتک ورود سند و نالاسنگ کما فی السابق جزء سلطنت هندوستان خواهد بود. در باغ شلیمار، مورخه ۱۱ محرم الحرام سنه ۱۱۵۲ هجری.

محمد شاه تیموری، نادرشاه افشار» ۱.

ازین باغ يك نقب زیر زمینی کنده شده بوده که به قلعه شاهی میرفته و طول این نقب حدود سه فرسنگ است. این در واقع راه گریز زیر زمینی بوده و امروز متروک است.

جالب آنکه مهندس این باغ يك امیرزاده ایرانی بود، بدین معنی که هنگامی که علیمردان خان پسر گنجعلی خان حاکم کرمان، از ترس شاه صفی قلعه قندهار را به هند تسلیم کرده و خود به همایون شاه هندی پناهنده شد، در آنجا به همایون شاه گفت که مهندسان و معماران لایق با من هستند که میتوان از وجود آنها برای ساختن کاخهای لاهور استفاده کرد، پس با کمک همان مهندسان و به سرپرستی خود علیمردان خان، باغ شلیمار لاهور توسعه یافت و حوضهای مرمر و فواره‌های دلپذیر آن ساخته شد و نهری از رودخانه راوی با بودجه علیمردان خان کنده شد که این باغ را مشروب میکرد و هنوز به نهر علیمردان خان معروف است. قبر علیمردان خان نیز در کنار همین باغ قرارداد و من متأسفانه نتوانستم آنرا ببینم، زیرا در محوطه ممنوعه راه آهن قرار داشت.

از بدایع این باغ آبشار مصنوعی مرمری آنست. يك صفحه بزرگ را از مرمر، دندان‌دندان، طوری ساخته‌اند که وقتی آب از روی آن سرازیر میشود تولید صدائی میکند که گویی يك آبشار ده متری است و آب از آن فرو میریزد، و حال آنکه صفحه این آبشار از مرمر دو متر در دو متر ساخته شده و شیب ملایمی دارد.

در باب گنجعلی خان و پسرش علیمردان خان و خیانت او و تسلیم قندهار من مقالاتی تحت عنوان گنجعلی خان نوشته‌ام ۲. همینقدر اشاره میکنم از خود علیمردان خان نقل کرده‌اند که بعد از آنکه دوباره قندهار بتصرف ایران آمد، شاه جهان سه نوبت به محاصره قلعه پرداخت و دفعه اول شاهزاده شجاع با فوج موروملخ و خزانه بسیار متوجه قلعه گردید و جنگهای رستمانه نموده بی نیل مقصود برگردید، بعد از آن عهد اورنگ زیب و بعد آن محمد دارا شکوه مع عبدالله خان دیوان اعلی جد و جهد بسیار نمودند. همینکه ایام سرما و برف میرسید ماندن آنجا متعذر می‌شد مراجعت به هندوستان ناچار میگرددید. روزی حضرت شاه جهان پادشاه از علیمردان خان پرسید:

۱- نادرنامه ص ۱۶۰ ۲- رجوع شود به آسیای هفت سنگ ص ۱۲۵-۱۷۲ و مجله

فتح قلعه به چه صورت میسر می آید؟ عرض کرد که: مثل من نمک حرام دیگری باشد. ۱۱

در توضیح مطلبی که در شماره قبل، راجع به شعر فردوسی در قلعه های هندوستان نوشتم، بعضی دوستان اشاره کردند که روایات نظامی عروضی دلیل بر آن نیست که شعر فردوسی در نامه آمده بوده، بلکه گوید رسولی پیش قلعه بان فرستاد، و هنگامی که فرستاده بازمی گشت سلطان از وزیر پرسید «چه جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند: اگر جز به کام من آید جواب....» و این گفتگوی خواجه دلیل بر این نیست که شعر فارسی و فردوسی در قلعه ها خوانده میشده.

بنده ضمن قبول نظر دوستان، باید اضافه کنم که نقل من از روایات دیگری بود، از آنجمله مقدمه مرحوم ادیب الممالک بر شاهنامه که گوید... سلطان را بعد از چند روز داعیه محاربه و مضاربه بیکی از اعدا در خاطر افتاد، پیش از رفتن نامه فرمود و با یکی از وزراء گفت که درین کتابت بایشان در تهدید چه خواهی نوشت، گفت: آنکه ابوالقاسم فردوسی گفته: اگر جز بکام من...» و همچنین مجالس المؤمنین که گوید «برخی نوشته اند که سلطان یا حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی می نویسانید با یکی از منشیان گفت که در تهدید ایشان چه خواهی نوشت، گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی نوشته: اگر جز بکام....»

و جالب آنکه قاضی نورالله اصولاً نظر نظامی عروضی را رد کرده و یک بار نیز نسبت این شعر را به مکاتبه میان سلطان محمود و ایلک خان حاکم ماوراءالنهر پیوند داده است ۲ و بدین حساب اصولاً مسأله شعر فردوسی درین جا با احتیاط تمام تعلق می شود.

توضیح دیگر درباره شعر یادگاری همایون شاه بر آستان شاه ولی است که بنده با عبارت «العهد علی الراوی» مسئولیت آنرا از گردن خود رد کرده بودم چه با مختصر مطالعه ای که در تواریخ کرمان دارم، تاکنون درجائی بدان بر نخورده ام، اما بهر حال در لاهور، شبی یکی از ایرانیان مقیم پاکستان به ضرس قاطع این روایت را در حضور جمعی - از آنجمله پروفیسور محمد باقر - اعلام کرد و من نقل کردم. اما با زهم گمان آنست که شعر یادگاری همایون در بارگاه تربت جام - که در تواریخ هم از آن یاد شده - اشتهاً در ذهن دوست ما تخلیط شده باشد. چه اصولاً گمان می رود مسیر همایون، از طریق سیستان و هرات و قهستان به قزوین بوده باشد نه از کرمان، بهر حال این توضیح نیز درین جا ضروری بنظر می رسد. ادامه دارد

۱- تذکره مخزن الغرائب، تصحیح پروفیسور محمد باقر، ص ۴۷۲ - ۲ - مجالس - المؤمنین ص ۵۹۷ - ۳ - متن یادگار همایون در کتاب «داستانهایی از پنجاه سال معزالدین مهدوی ص ۱۲۶ آمده است.